

سیاست خارجی

در عصر کثرت‌گرایی سیاسی و فرادولت‌گرایی

دکتر ابراهیم متقی*

چکیده

تغییرات ساختاری نظام بین‌الملل در آخرین دهه قرن بیستم را باید به عنوان یکی از مهمترین تحولات جهانی دانست. در دهه ۱۹۹۰، اینگونه تحولات ساختاری اثر خود را در سیاست بین‌الملل، اقتصاد بین‌الملل و سیاست خارجی کشورها بر جای گذاشته است.

در این روند، رقابت‌های سنتی ابرقدرت‌ها پایان یافته است. اما روند جدیدی از مناقشات و همکاری‌ها در نظام جهانی پدیدار گردیده است.

با پایان نظام دو قطبی شاهد ظهور بی‌ثباتی‌های جدیدی بین کشورها و در داخل واحدهای سیاسی می‌باشیم. این امر جایگزین رفتارها و رقابت‌های پیشین بین بازیگران سیاسی گردیده است. در این دوران، استراتژی سیاسی ایالات متحده بر الگوی «گسترش» قرار گرفته است. بر اساس این استراتژی نیروهای آمریکایی توان مداخله در بسیاری از حوزه‌های منطقه‌ای را بدست آورده و به این ترتیب بر سیاست خارجی رفتار بین‌الملل این گونه واحدهای سیاسی تأثیر بر جای

می‌گذارد.

به این ترتیب، سیاست خارجی اکثر کشورها را باید متأثر از اراده و اقدامات ساختار بین الملل، بازیگران فراملی و بازیگران فروملی دانست. این بازیگران قدرت «دولت‌ها» را به عنوان بازیگران مستقل سیاست بین الملل کاهش می‌دهند.

مقدمه‌ای بر تحولات مفهومی و کارکردی سیاست بین‌الملل

تحولات سیاسی ایران با سرعت و پیچیدگی قابل ملاحظه‌ای در جریان است، طبیعی است که در روند این تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی؛ نیروهای مختلفی ایفای نقش نمایند. این نیروها تحت تأثیر عوامل عینی و ذهنی متفاوتی قرار دارند.

برخی از تحلیل‌گران بر نقش مؤلفه‌های نوین «روش شناختی Methodological»، «معرفت شناختی Epistemological»، و «هستی شناختی Ontological» تأکید دارند. در حالیکه «نظام بین الملل International system» و روندهای حاکم بر آن نیز به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر بر تحولات سیاسی کشورها تأثیر به جای می‌گذارند. این تأثیرگذاری می‌تواند جلوه مستقیم و بدون واسطه داشته باشد و یائینکه از طریق «نهادهای Institutions»، «ساختارها Structures» و «روندهای Process»، نظام جهانی اعمال شود. علت اصلی تأثیرگذاری مؤلفه‌های یاد شده بر تحولات سیاسی و سیاست خارجی هر کشور را باید در روند «جهانی شدن Globalization» مورد ملاحظه قرار داد.

به هر اندازه به سالهای پایانی قرن بیستم نزدیک می‌شویم، اقتدار سیاسی حکومت‌ها در اداره امور داخلی آنها کاهش می‌یابد. به این ترتیب شاهد فرایندی می‌باشیم که در راستای آن «دولت‌های ملی Nation States» اقتدار سیاسی خود را در عرصه داخلی از دست می‌دهند و در اعمال سیاست خارجی خود با محدودیت‌های فراگیری روبرو می‌شوند.

روند فوق درحالی ایجاد شده است که در دوران بعد از جنگ سرد «پارادایم واقعگرایی Realism Paradigm» و «رهیافت کشور محور State Centric approach» کارکرد خود را از دست داده است، بر اساس مبانی تئوریک و رهیافت‌های واقعگرایی، «کشورها» به عنوان اصلی‌ترین بازیگران نظام بین الملل محسوب می‌شوند. و از سوی دیگر سیاست خارجی کشورها از حوزه سیاست داخلی آنان متمایز و جدا شده می‌باشد.¹

1 - Inis L. Clude, "Power and International Relations", second edition, (New York: Random

این امر به منزله آن است که کشورها و واحدهای سیاسی در حوزه اقتدار خود از تعهد و کارآیی همه جانبه‌ای برخوردارند. از سوی دیگر قادر می‌باشند تا الگوهای متفاوتی در حوزه داخلی و خارجی خود اتخاذ نمایند.

در چنین شرایطی میزان تأثیرگذاری واحدهای سیاسی در امور داخلی یکدیگر محدود می‌باشد. این امر در دورانی که ابزارهای ارتباطی، ماهواره‌ای و میان شبکه‌ای توسعه چندانی پیدا نکرده بودند؛ امکان پذیر بود؛ اما در دوران انقلابات ارتباطی و عصر میکروترونیک، روندهای نوظهوری در عرصه رفتار واحدهای سیاسی در عرصه داخلی و سیاست بین الملل به وجود می‌آید. در چنین شرایطی، حکومتها بازیگران تمام عیاری محسوب می‌شدند که در عرصه بین‌المللی و داخلی از خود مختاری برخوردارند. البته پارادایم واقعگرایی دارای مفروضات مربوط به خود نیز می‌باشد. بر اساس این مفروضات دولت‌ها به عنوان واحدهای عقلایی و «بازیگران خردمندی Rational actor» تلقی می‌گردند که رفتار خود را برای به حداکثر رساندن منافع ملی تنظیم می‌کنند.

در شرایط موجود تأمین منافع ملی بدون اتکاء به سایر بازیگران از بین رفته است. «بازی با جمع جبری صفر Zero Sum games» از کارآیی چندانی برخوردار نمی‌باشند. بازیگرانی که در دهه ۱۹۷۰ دارای تضادهای بنیانی و آشتی ناپذیر بودند؛ براساس ضرورت‌های دنیای جدید به «تعامل و کنش متقابل Inetration» با یکدیگر دست یازیده‌اند.

در تمامی این عرصه‌ها علاوه بر بازیگران داخلی، ملی و منطقه‌ای شاهد ظهور بازیگران جهانی و نقش تعیین کننده آنان در هر گونه تعامل دو یا چند جانبه می‌باشیم. بر اساس چنین روندهایی نیروهای متخاصم در کنار یکدیگر و دست در دست هم‌دیگر به فرآیندهایی مبادرت ورزیده‌اند که از سودمندی چند جانبه برخوردار باشد. در این شرایط مقولات «قدرت Power»، «صلح Peace» و «ابتکار عمل سازنده Constructive Initiation»، هنوز از اعتبار قبلی برخوردارند، اما روندهای دستیابی به قدرت و صلح دگرگون گردیده است. این تغییرات تحت تأثیر روندهای تأثیرگذار جدید در عرصه بین‌المللی و ظهور پارادایم «فرانوگرایی Post Modernism»، «فراملی‌گرایی

→ House, 1981), P. 76.

همچنین می‌توان به کتاب‌های ذیل اشاره داشت:

John Vasquez, "The Power of Power Politics", (London: Frances Printer, 1983).

هانس جی. مورگنتاؤ، سیاست بین ملتها «تلاش در راه قدرت و صلح»، ترجمه حمیرا مشیر زاده، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۱).

Transnationalism» و «فرادولت‌گرایی Post Statism» قابل ملاحظه است.^۱

در چارچوب روند جدید، دولت‌های ملی از ابتکار عمل فراگیر و گسترده برخوردار نیستند. آنان ناچارند اهداف و سیاست‌های خود را با تأکید بر روندهای جهانی و منطقه‌ای مورد پیگیری قرار دهند. به همین دلیل است که مقامات امریکایی اقدامات خود برای اعمال فشار علیه دولت‌هایی همانند عراق، یوگسلاوی و لیبی را موجه می‌دانند.

استراتژی جدید امریکا تحت عنوان «گسترش دموکراسی Enlargement of democracy» شکل گرفته است. این امر بر اقدامات فراملی مبتنی است. از سوی دیگر آنان در صددند تاملاتی ارزشی نظام‌های دموکراتیک غربی را در ابعاد فراگیر جهانی مورد پیگیری قرار دهند. در شرایط موجود دموکراتیک‌گرایی سیاسی به عنوان جلوه‌ای از نظام هژمونیک جهانی مورد توجه قرار می‌گیرد. به هر اندازه مدرنیزاسیون و نوگرایی در جوامع بشری و حکومت‌های ملی فراگیرتر شود، به همان میزان دولت‌ها اقتدار فراگیر و گسترده خود را از دست می‌دهند.

کاهش قدرت دولت در دو بعد انجام می‌پذیرد. از یک سو نهادهای اجتماعی و جامعه مدنی جایگزین حوزه‌های عمومی قدرت حکومتی می‌گردند و از سوی دیگر شاهد ظهور هنجارهای الزام آور بین‌المللی برای نظام‌های حکومتی می‌باشیم. در این فرآیند حوزه اقتدار حکومت‌ها کاهش می‌یابد و بر اساس روندهای ایجاد شده، کثرت‌گرایی سیاسی و بین‌المللی براساس مؤلفه‌های هستی‌شناسانه جدیدی شکل می‌گیرند.^۲

مبانی هستی‌شناسی جدید، زمینه‌های ظهور پارادایم‌های نوینی را در عرصه روابط بین‌الملل فراهم می‌آورند. در این روند کشورهای فرادست و «واحد‌های مداخله‌گر Intrusive system» مبانی هنجاری و هستی‌شناسانه خود را گسترش داده و براساس آن گفتمان‌های نوین و روندهای جدیدی را فراهم می‌آورد.

اقدامات امریکا (در مارس، آوریل و ژوئن ۱۹۹۹) و در روند بحران کوزوو بر اساس مبانی گفتمانی جدید انجام پذیرفت. این امر تأثیر خود را در مأموریت‌های سازمان ملل متحد بر جای گذاشته است. سازمان ملل علاوه بر وظایفی که در چارچوب اهداف سابق خود دارا می‌باشد، وظایف و مسؤولیت‌های جدیدی را در دستور کار خود قرار داده است. بر اساس منشور ملل متحد، اصلی‌ترین

1 - Joseph Nye and R. Keohane, "Transnational Relations and world Politics", (Cambridge: Harvard University Press 1971), p. 65.

2 - Ronnie D. Lipshutz, "Reconstituting world politics: The emergence of global civil society." In Fawn and Larkins (ed). "International society after cold war", (London: Mcmillan, 1996).

وظیفه سازمان ملل و شورای امنیت را باید حفظ صلح بین الملل دانست. این وظیفه در دوران نظام دو قطبی از طریق «مدیریت بحران»، «اعزام نیرو» و «مداخلات ویژه» انجام می‌پذیرفت. در دوران جدید؛ «صلح بین المللی» مفهوم گسترده و فراگیرتری پیدا نموده است. هرگونه مناقشه درون ساختاری کشورها نیز مورد توجه ارکان سازمان ملل قرار می‌گیرد. بحران‌های قومی، نژادی و مذهبی اگر با سرکوب شدید همراه باشد به عنوان اقدامی جهت به مخاطره افتادن صلح جهانی تلقی می‌شود. بنابراین شورای امنیت سازمان ملل به خود اجازه می‌دهد تا در این بحران‌ها مداخله کند.

این روند، نقش و مسؤولیت بین المللی آمریکا را نیز افزایش داده است. مقامات آمریکایی توان نظامی این کشور را به عنوان بازوی اجرایی سازمان ملل قرار داده و بر این اساس نسبت به تحولات درون ساختاری کشورها مداخله می‌کند. در همین راستا وزارت امور خارجه آمریکا در ۱۲ جولای ۱۹۹۹ نسبت به روند حوادث در ایران هشدار داد. سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا از دولت ایران درخواست نمود تا در مقابل خواسته‌های دموکراتیک دانشجویان از بکارگیری ابزارهای خشونت خودداری نماید.

این امر مبتنی بر روندی است که در مؤلفه‌های سیستم بین الملل و بویژه در دوران بعد از جنگ سرد ایجاد شده است. بیان چنین مواضعی از سوی آمریکا نشان می‌دهد که دولت‌ها به عنوان تنها بازیگران سیاست بین الملل و سیاست داخلی خود محسوب نمی‌شوند. نهادهای بین‌المللی و جهت‌گیری‌های نوین آنان نیز حکایت از کثرت‌گرایی فراملی گرایانه دارد.

البته در روند جدید هنوز رهیافت‌های «قدرت محور» کارکرد خود را دارا می‌باشد. اما مفهوم «قدرت» فراتر از توانایی‌های نظامی و دفاعی کشورها می‌باشد. زیرا مؤلفه‌های ایجاد قدرت نیز تکثر یافته و با نهادهای بین‌المللی و روندهای جدید جامعه جهانی پیوند خورده است. در این شرایط، بکارگیری سیاست‌های انزوا گرایانه و یا الگوهای ضدتجاری در سیستم بین‌المللی کارکرد چندانی نداشته و به عنوان منبع قدرت ملی محسوب نمی‌گردد.

در شرایط موجود «قدرت ملی» کشورها تابعی از قابلیت‌های درونی و نوع رفتار همکاری جویانه آنان با سایر نهادها و «بازیگران دولتی»، غیر دولتی و فرادولتی *Governmental, Non Governmental, and Transgovernmental Actor* می‌باشد.

نظریه گفتگوی تمدن‌ها نیز حاصل چنین شرایطی می‌باشد. هر چند که به لحاظ هستی‌شناسی، نظریه «برخورد تمدن‌ها *The Clash Of Civilization*» را می‌توان ادامه رهیافت‌های قدرت محور دانست. اما به لحاظ «شناخت‌شناسی *Epistemology*»، تفاوت چندانی با گفتگوی تمدن‌ها دارا نمی‌باشد.

هر دوی آنها بر «تعامل» تأکید دارند، و از سوی دیگر هر گونه گفتمانی بدون مناسبات قدرت انجام نمی‌گیرد «میشل فوکو» که از واضعان مکتب گفتمانی محسوب می‌شود نیز بر این اعتقاد است که هر گونه گفتمانی بر اساس روابط قدرت بین بازیگران می‌باشد، زیرا گفتگو در شرایط خنثی انجام نمی‌پذیرد.

هر بازیگری در صدد است تا از طریق گفتگو، اراده معطوف به قدرت، اهداف خود را با بهره‌گیری مناسب از پدیده‌های محیطی و ابزار تأمین نماید.¹

بر این اساس سیاست خارجی کشورها هنوز معطوف به قدرت بوده و نتایج حاصله از رفتار بین‌المللی بر اساس بنیان‌های قدرت ملی آن واحد سیاسی شکل می‌گیرد. اما قدرت در گفتمان جدید روابط بین‌الملل، صرفاً در اختیار واحدهای سیاسی و دولت‌های ملی قرار ندارد.

در شرایط موجود، «قدرت» همانند بازیگران سیاست بین‌الملل و سیاست داخلی کشورها، تکثر یافته است. در نتیجه این فرآیند، کثرت روابط بین نیروها ایجاد گردیده است. به همین دلیل است که جایگاه و نقش دولت‌ها کاهش یافته و پیچیدگی‌های سیاست خارجی افزایش یافته است.

در چنین شرایطی، سیاست خارجی یک کشور صرفاً از طریق سخنگوی وزارت امور خارجه یا سایر مقامات رسمی اعلام نمی‌شود. بسیاری دیگر از بازیگران، حوادث اجتماعی و رویدادهای منطقه‌ای و بین‌المللی بر روند سیاست خارجی کشورها تأثیر بر جای می‌گذارند. در این مقاله روند تحول مفهومی و کارکردی سیاست خارجی به بحث گذاشته می‌شود و در تداوم آن می‌توان مؤلفه‌های ساختاری و بین‌المللی تأثیرگذار بر الگو و روندهای سیاست خارجی را مورد مطالعه قرار داد.

مفهوم و مؤلفه‌های سیاست خارجی

مفهوم سیاست خارجی دلالت بر «تنظیم Formulation»، «اجرا Implementation»، «تخمین و برآورد» اهداف و انتخاب‌های یک کشور دارد که در قلمرو جغرافیایی، سیاسی و ساختاری مشخصی قرار گرفته باشد. این اهداف و الگوها توسط مقامات مسؤول، سیاست‌گذاران و بسیاری از نهادهای اجتماعی و سیاسی مورد پیگیری قرار می‌گیرد.

در روند اجرای سیاست خارجی، مقامات مسؤول در هر «دولت ملی Nation State»، برای تعقیب و تحقق مصالح خویش و نظام سیاسی، تعاملاتی را با سایر واحدهای سیاسی به انجام

1 - Micheal Foucault, "The order of discourse", In Young, R. (editorial) "Untying The Text", (London: Routledge and Kegan Paul), P. 49.

می‌رسانند، این تعاملات ممکن است جلوه‌های «همکاری جویانه Co-operative» یا «خصمانه و مناقشه‌آمیز Conflictual» داشته باشد.

تعاملات یاد شده اگر جلوه خود آگاه داشته باشد بر اساس «دیالوگ Dialogue» یا «برخورد Clash» نمایان می‌شود، در حالی که اگر جلوه‌های ناخودآگاه داشته باشد، در آن شرایط، تعاملات ایجاد شده در «روند دیالکتیکی Dialectical Process» واقع می‌گردد. در این صورت نتایج حاصل در بستر زمان و در دورانی طولانی مدت ایجاد می‌گردد.^۱

بر این اساس دستگاه دیپلماتیک هر کشور وظیفه دارد تا زمینه‌های «همکاری» و «مناقشه Conflict» را در مناطق مختلف جهان مورد بررسی قرار دهد. سفارتخانه هر یک از کشورها وظایف و فعالیت‌های خود را باید بر این اساس تنظیم نمایند. زیرا روابط بین الملل و همچنین سیاست بین الملل تابعی از «صلح» و «جنگ» می‌باشد.

در نتیجه سیاست خارجی و ابزارهای تحقق آن باید روندهایی را در پیش گیرند تا از یک سرزمینه‌های وقوع مناقشه، ستیزش، برخورد و همکاری را از طرق گوناگون مورد بررسی قرار دهند و از طرف دیگر روش‌هایی را در پیش گیرند تا «دیالکتیک سیاست خارجی» به «دیالوگ سیاست خارجی» تبدیل گردیده و «برخوردها Clashes» جای خود را به «مصالحه و سازگاری Consolidation» دهد.

تعامل کشورها در عرصه سیاست خارجی با هر شکل و در هر روندی که انجام پذیرد؛ در راستای اهداف و منافع ملی آنان تنظیم گردیده است. طبیعی است که اگر «اهداف Goals» و اولویت‌های «منافع ملی National Interests» تغییر یابد، روندهای سیاست خارجی کشورها نیز دگرگون خواهد شد.

بر اساس چگونگی شکل‌گیری تعاملات سیاست خارجی و نوع کنش متقابل بازیگران در عرصه سیاست بین الملل، «الگوهای رفتاری Pattern of Behavior» کشورها از یکدیگر متمایز می‌گردد. الگوهای رفتاری بیان‌کننده اهداف، ابزارها و منافع ملی کشورها در عرصه سیاست خارجی می‌باشد. اگر بر اساس تغییرات درون ساختی و یا بین‌المللی، اهداف و منافع ملی واحدهای سیاسی تغییر یابد؛ در آن صورت الگوهای رفتاری آنان نیز دگرگون خواهد شد.

چنین دگرگونی‌هایی در روندهای سیاست خارجی بسیاری از کشورها قابل مشاهده می‌باشد. این امر ناشی از ظهور برخی از تغییرات بنیادین در «محیط Environment» و روندهای سیاست

۱- حسین بشیریه، «از دیالکتیک تمدن‌ها تا دیالوگ تمدن‌ها»، گفت‌مان، شماره ۳، زمستان ۷۷، ص ۱۳.

خارجی می‌باشد. بطور مثال روندهای سیاست خارجی کشورها در دوران جنگ سرد بر اساس «مدیریت بحران Management of Crisis» بین قدرتهای بزرگ انجام می‌پذیرفت. در حالیکه شورای امنیت سازمان ملل متحد، نقش فراگیرتری را در دوران بعد از جنگ سرد عهده‌دار شده است. البته این شورا نیز تحت تأثیر اراده سیاسی ایالات متحده ایفای نقش می‌کند. بحران‌های سومالی، هاییتی، عراق، بوسنی، کوزوو نشان داد که آمریکا با چه مکانیسمی بر تحولات و بحران‌های منطقه‌ای تأثیرگذار بوده است.

سیاست خارجی کشورها با هر روند و ابزاری که انجام پذیرد، به عنوان بخشی از کنش و رفتار واحدهای سیاسی تلقی می‌شود. این امر توسط مقامات مسؤول، نهادها و بنیان‌های نسبتاً پایدار کشورها تنظیم می‌گردد و در روند نسبتاً مشخصی به مرحله اجرا در می‌آید.

در این روند، سیاست‌گزاران خارجی واحدهای سیاسی اگر چه دارای نقش تعیین‌کننده‌ای می‌باشند؛ اما در تنظیم رفتار خارجی کشورشان از استقلال عمل گسترده برخوردار نمی‌باشند.

به هر اندازه میزان وابستگی کشورها به یکدیگر افزایش پیدا کند و از سوی دیگر وابستگی متقابل در واحدهای سیاسی ظهور یابد؛ سطح استقلال بازیگران داخلی در تنظیم و اجرای سیاست خارجی کشورشان کاهش خواهد یافت.

در راستای چنین روندی، «تجانس» و «تمایز» واحدهای سیاسی بر اساس مبانی و الگوهای سیاسی کهن مورد توجه و ارزیابی قرار نخواهد گرفت. زیرا نوع، ماهیت و رفتار بازیگران در عرصه بین‌المللی دچار تغییرات و دگرگونی‌های ساختی و کارکردی گردیده است.

اندیشه‌های پست مدرن و فرانوگرایی در شکل‌گیری این وضعیت نقش قابل توجهی را ایفا کرده‌اند. هر چند قبل از این دوران تاریخی «هربرت اسپنسر»، در کتاب خود تحت عنوان «اصول جامعه‌شناسی» قانون مورد نظر خود در مورد تحولات اجتماعی و هنجارها را بیان داشت؛ اما بعد از این مقطع تاریخی، سایر اندیشمندان از مبانی نظری و فلسفی «اسپنسر» در حوزه‌های تحول تاریخی جوامع و تحول رفتارها در عرصه سیاست بین‌الملل بهره‌مند گردیدند.

«تجانس» و «تمایز» واحدهای سیاسی در روندهای سیکلی و سینوسی در حال ظهور، بازسازی و دگرگونی می‌باشد. این فرآیند از یک سو وابستگی متقابل کشورها را افزایش می‌دهد و از سوی دیگر تمایزات درون ساختاری آنان را نسبت به گذشته، و بویژه در مقایسه با دوران جنگ سرد افزایش خواهد داد.

در دوران نظام دو قطبی، مدل‌های رفتاری کشورها از «تجانس و عدم تمایز» بیشتری در مقیاس با دوران بعد از جنگ سرد برخوردار بوده است. این امر منجر به ثبات و پایداری بلوک‌های قدرت و

اتحادیه‌ها گردیده بود. ماهیت سیاست خارجی کشورها در این دوران تاریخی مبتنی بر «همبستگی‌های بلوکی» تنظیم می‌گردید. در نتیجه کشورها بخشی از اراده سیاسی و اقتدار بین‌المللی خود را به بلوک‌ها و اتحادیه‌ها تفویض می‌کردند.

به این ترتیب باید تأکید داشت که سیاست خارجی هر کشور علاوه بر مؤلفه‌های درون سازمانی، متناسب با شرایط داخلی و بین‌المللی دچار دگرگونی می‌شود. دگرگونی در ساختار نظام بین‌المللی و همچنین تغییراتی که در نقش ملی کشورها ایجاد شده، بر رفتار سیاست خارجی و مؤلفه‌های الگویی، معرفتی و رفتاری آن تأثیر بر جای می‌گذارد. بطور کلی:

«سیاست خارجی هر کشور برای نظام سیاسی داخلی و سایر بازیگران دارای شاخص‌هایی می‌باشد که به عنوان اصول راهنما در رفتارهای بین‌المللی تلقی می‌گردد. بر اساس این شاخص‌ها، دستگاه‌ها و ابزارهای سیاست خارجی کشورها در عرصه سیاست خارجی آنان متفاوت می‌باشد، اما به دلیل آنکه بر مسایل و رفتار سایر واحدهای سیاسی تأثیر بر جای می‌گذارند با یکدیگر تشابه دارند»^۱

بکارگیری چنین الگوها و آموزه‌هایی می‌تواند زمینه بهره‌گیری مؤثر ساختارهای سیاست خارجی کشورمان در انجام وظایف دیپلماتیک را فراهم آورد. زیرا حوزه‌های «مناقشه» و «همکاری» با منافع و امنیت ملی تمامی واحدهای سیاسی مربوط می‌شود. به همین دلیل است که سیاست خارجی در حوزه «سیاست‌های بنیانی Hard Politic» یک کشور قرار می‌گیرد. وقوف کلی و فراگیر بر نشانه‌های رفتاری سایر واحدهای سیاسی می‌تواند زمینه‌های دفاع ملی و واکنش متقابل در برابر تهدیدات را فراهم آورد. برای مثال وقتی از تهاجم مرزی ترکیه به مناطق مرزی ایران (در ۱۸ جولای ۱۹۹۹) صحبت به عمل می‌آید، باید رفتار آن کشور را نسبت به امنیت ملی ایران تهدید کننده تلقی نمود. نوع واکنش ایران (متناسب با سطح قدرت ملی‌اش) با نوع تهدیدات انجام شده همگونی و هماهنگی دارد.

این امر بیان‌کننده آنست که نوع رفتار سیاست خارجی یک واحد سیاسی، تأثیراتی را بر اقدامات و مواضع سایر کشورها ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر واکنش سایر کشورها به عنوان عکس‌العملی محسوب می‌شود که مواضع و اقدامات عملی سایر واحدها، ایجادکننده آن می‌باشند. همان‌گونه که مشاهده می‌شود؛ بازتاب و نتایج سیاست خارجی کشورها، فراتر از حوزه داخلی و گسترده‌تر از «متغیرهای الگویی Pattern variables» مورد نظر واحدهای سیاسی می‌باشد. زیرا

1 - Dorothy Picles, French Foreign Policy 1949-1963, (California: Stanford university press, 1967), p. 8.

هر گونه تصمیمی که اتخاذ می‌شود و هر گونه روش که بکار گرفته می‌شود از سوی سایر بازیگران با واکنش متقابل روبرو می‌شود.

نتایج حاصل از بکارگیری شیوه‌ای خاص در رفتار سیاست خارجی، صرفاً بعد از پایان مرحله‌ای تعامل کشورها و سایر بازیگران مشخص می‌شود. ممکن است تجاوز مرزی ترکیه به ایران، نتایج مؤثری را در عرصه رفتار منطقه‌ای برای آن کشور ایجاد نماید. و یا اینکه ممکن است موقعیت تجاری و اقتصادی ترکیه را در ایران دچار تزلزل نماید. نتایج حاصله بستگی به چگونگی حمایت و اقدامات سایر بازیگران در برخورد با حادثه و یا موضوعی خاص دارد.

برای بررسی نتایج هر گونه رفتار و الگوی سیاست خارجی، باید به عکس العمل سایر بازیگران و همچنین مؤلفه‌های ساختاری نظام بین الملل توجه داشت. کشورهایی که در حل موضوعات داخلی و مسایل مبتلا به خود دارای بحران، سردرگمی و یا ستیزش درون ساختی می‌باشند؛ توان محدودتری برای حل اقتدارآمیز مشکلات سیاست خارجی از خود نمایان می‌سازند.

زیرا اصلی‌ترین نیاز کشورها ایجاد پیوستگی ساختاری *Structural Cohesion* بوده و این امر بسیاری از منافع دیگر واحدهای سیاسی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. در این شرایط واحدهای سیاسی ریسک کمتری برای مقابله با تهدیدات بین‌المللی و منطقه‌ای به انجام می‌رسانند. به عبارت دیگر بالابودن فشار خارجی و یا محدود بودن توان داخلی برای مقابله با فشارهای وارده، منجر به مصلحت‌گرایی در عرصه سیاست خارجی می‌شود. زیرا برای تحقق اهداف و منافع ملی، علاوه بر آمادگی‌های ساختاری باید ریسک مقابله با واحدهای تهدید کننده را پذیرفت. بدون پذیرش خطرات ناشی از تهدید سایر بازیگران، نمی‌توان حداقل منافع ملی کشور را تأمین نمود. این امر ناشی از پیچیدگی‌های سیاست خارجی می‌باشد. زیرا در روند شکل‌گیری هر گونه بحرانی در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی:

«کنش‌ها و مواضع یک دولت، مرزهای داخلی را در هم می‌نوردد و خود را با شبکه‌ای درهم تنیده از روابط و الگوهای رفتاری کلان مرتبط می‌کند. در این شرایط سیاست خارجی هر کشور صرفاً به عنوان یکی از ورودی‌های سیاست بین‌المللی تلقی گردیده و به همان گونه‌ای که روند کلی نظام جهانی و رفتار منطقه‌ای راتحت تأثیر قرار می‌دهد از واکنش کشورهای دیگر نیز به گونه‌ای متقابل تأثیر می‌پذیرد»^۱

روند فوق نشان می‌دهد که سیاست خارجی مقوله‌ای مجزا و منفک از سایر حوزه‌های ساختاری

1 - William Wallace, "Foreign Policy and the Political Process", (London: Mc Millan, 1971), p. 9.

محیطی و بین‌المللی نمی‌باشد. از اینرو مطالعه سیاست خارجی در خلاء انجام نمی‌پذیرد. به همانگونه‌ای که هر واحد سیاسی با تصمیمات و رفتار خود درصدد برمی‌آید تا محیط اطرافش را تحت تأثیر قرار دهد؛ به همان صورت اقدام و عملکرد واحدهای دیگر می‌تواند روندهای سیاست خارجی و اهداف ملی آنان را تحت تأثیر قرار دهد. بنابراین سیاست خارجی صرفاً بر اساس اهداف و تمایلات یک کشور شکل نمی‌گیرد. بلکه نوع تعامل آنها و واکنش سایر واحدهای سیاسی است که نتیجه یک فرایند را مشخص می‌سازد.

بر اساس «الگوی بازیگر خردمند Rational Actor Model» تصمیم‌گیران سیاست خارجی واحدهای سیاسی باید این احساس را داشته باشند که واحدهای سیاسی دیگر نیز رفتار خود را بر اساس به حداکثر رساندن منافع ملی تنظیم خواهند کرد. بر این اساس عرصه سیاست بین‌المللی را باید محیطی دانست که سیاست خارجی کشورها در آن تعدیل گردیده و «منافع ملی» آنان نیز متوازن خواهد شد.

با توجه به موارد و موضوعات یاد شده در باب سیاست خارجی می‌توان به این جمع‌بندی رسید که سیاست خارجی صرفاً امری داخلی و یا خارجی نمی‌باشد. تصمیم‌گیران هر واحد سیاسی باید به هر دو محیط و عرصه داخلی و خارجی توجه داشته باشند.

کشورهایی که دارای مشکلات داخلی هستند، کمتر به حوزه‌های بین‌المللی گرایش دارند. مگر اینکه خواسته باشند بحران داخلی خود را به عرصه‌های جدیدی منتقل نمایند.

اصل «انتقال بحران‌ها Transition of Crisis»، عموماً مورد استفاده کشورهای قرار می‌گیرد که از «نظام سیاسی اقتدارگرا» و «قدرت ملی فراگیر» برخوردارند. دو جزء یاد شده در روند انتقال بحران داخلی به عرصه بین‌المللی امری ضروری تلقی می‌شود. زیرا بدون استفاده مؤثر از قدرت ملی، کشورها نمی‌توانند اهداف سیاست خارجی خود را تأمین نمایند.

نکته قابل توجه در روند سیاست خارجی کشورها در این است که باید از قدرت ملی خود صرفاً در شرایطی بهره‌مند گردند که نسبت به بازتاب و مخاطرات آن وقوف داشته باشند. زیرا:

«حکومت‌ها در سیاست خارجی خود به هر دو محیط داخلی و خارجی توجه دارند. بنابراین ضرورت ایجاد می‌کند که در مطالعه سیاست خارجی به ساختار نهادهایی که این وظیفه را به عهده دارند؛ توجه کنیم. همچنین به لحاظ آنکه تمامی محیط داخلی کشورها نیز مورد عنایت سیاست‌گذاران می‌باشد؛ لازم است پویس‌های سیاسی مؤثر در جامعه هم مورد توجه

قرار گیرده^۱

اگر جامعه بین‌الملل و یا ساختارهای داخلی یک کشور آمادگی انجام برخی از اقدامات در عرصه سیاست خارجی را نداشته باشند؛ در آن شرایط اقدام انجام شده توسط تصمیم‌گیران و مجریان سیاست امنیتی و خارجی یک کشور نتایج مؤثری را ایجاد نخواهد کرد. بطور مثال نظام منطقه‌ای و جامعه بین‌الملل با اقدامات نظامی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران موافق بود. به همین دلیل آن کشور توانست موجودیت خود را بعد از تهاجم به ایران حفظ نماید. در حالیکه مؤلفه‌های یاد شده در حمله نظامی عراق به کویت مخالف بودند. شکل‌گیری جنگ دوم خلیج فارس و شکست نیروهای عراقی در فوریه ۱۹۹۱ را باید به عنوان نتایج ناشی از عدم درک قانونمند زمامداران عراق نسبت به محیط منطقه‌ای و در روند تهاجم آن کشور به کویت دانست.

جنگ دوم خلیج فارس، روند جدیدی در عرصه سیاست‌گذاری خارجی ارائه داد. این جنگ نشان داد که کشورهای جهان سوم و واحدهایی که در حوزه کشورهای منطقه‌ای Regional States قرار می‌گیرند؛ صرفاً در شرایطی می‌توانند الگوهای موازنه محیطی را دگرگون نمایند که سطحی خاص از اجماع بین‌المللی برای آنان ایجاد شده باشد.

منازعات ماه جولای ۱۹۹۹ کشورهای هند و پاکستان نشان داد که هسته‌ای شدن نیز نمی‌تواند تأثیر چندانی در معادله قدرت در رفتار منطقه‌ای واحدها بر جای گذارد. زیرا برای ایفاء نقش برتر منطقه‌ای ناچار خواهند بود تا الگوهای رفتاری در سیاست بین‌الملل و همچنین واکنش سایر بازیگران؛ بویژه قدرت‌های بزرگ را درک نمایند.

پیوستگی‌های سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل

توسعه نظام بین‌الملل در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نشان از تحولات ساختاری در عرصه سیاست بین‌الملل داشت. انقلاب میکروترونیک، تحولات ماهواره‌ای و گسترش ابزارهای ارتباط جمعی داخلی و بین‌المللی بر سطح قدرت ملی واحدهای بزرگ و ابرقدرت‌ها تأثیرات مستقیمی بر جای گذاشت. در نتیجه این فرآیند، حوزه اقتدار دولت‌ها کاهش یافت و به موازات «جامعه سیاسی دولت محور» «جامعه مدنی مردم محور» ظهور گسترش یابندهای پیدا نمود.

۱ - جیمز باربر و مایکل اسمیت، «ماهیت سیاست‌گذاری خارجی در دنیای وابستگی متقابل کشورها»، ترجمه حسین سیف زاده (تهران: نشر قرص، ۱۳۷۳)، ص ۲۱.

تجانس سیاسی بین کشورها و گروه‌های اجتماعی کاهش یافت و در نتیجه این فرآیند، «تمایز Diffentiation» بین واحدهای سیاسی، منافع ملی، منافع بلوک‌ها مشخص تر از قبل گردید. عده‌ای بر این اعتقاد هستند که بحران‌های سیاسی و اغتشاشات ایجاد شده در سالهای دهه ۱۹۹۰ ناشی از کاهش تجانس ساختاری و ایجاد تمایز بین منافع ملی کشورها می‌باشد. این امر در دوران‌هایی که نظام بین الملل دچار دگرگونی ساختاری می‌شود؛ عینیت بیشتری پیدا می‌کند.^۱

بر اساس تحولات ساختاری در نظام بین الملل، نقش نئورئالیست‌ها در تبیین حوادث و موضوعات بیش از گذشته برجسته می‌گردد. آنان بر این اعتقاد هستند که سیاست خارجی در خلاء شکل نمی‌گیرد. از سوی دیگر حوزه منافع ملی واحدهای سیاسی اگر چه در تضاد با یکدیگر قرار دارند، اما نیروهای هماهنگ کننده جهانی نیز در حال گسترش هستند.

وابستگی متقابل بین کشورها منجر به افزایش «منافع متقابل» بین واحدهای سیاسی خواهد شد. کشورهایی که از قدرت فراگیری برخوردارند؛ به همان اندازه کشورهای کوچکتر دارای ضربه پذیری هستند. موج‌هایی که در دهه ۱۹۸۰ ایجاد شدند؛ واقعیت‌های عینی «جهان سیاست World Politics» را به نمایش گذاردند.

رشد کیفی گروه‌ها و جنبش‌های مذهبی در دهه ۱۹۸۰ صرفاً مربوط به خاورمیانه و یا جمهوری اسلامی ایران نبود. مذهب‌گرایی به عنوان واکنشی نسبت به هنجارهای پوزیتیویستی و انعطاف‌ناپذیر گذشته بود. موج مذهب‌گرایی علیه سیاست‌های رسمی جهانی بود.

مذهب توانست بر فراز تمدن‌ها و ایدئولوژی‌های مرسوم ایفای نقش نماید.^۲ به همین دلیل جهان غرب و مبانی اندیشه اثبات‌گرا که همه چیز را در چارچوب معادلات ثابت مورد تحلیل قرار می‌داد با ماهیت و کارکرد انقلاب اسلامی در عرصه سیاست بین‌الملل به خصومت و ستیزش برخاستند. مذهب داعیه‌های جدیدی را در انتقاد به ناکارایی جهان مدرن و مدرنیسم تمدنی ابراز داشت. اقبال اسطوره‌های دینی صرفاً مربوط به عرصه‌های سنتی و جوامعی که کمتر دستخوش دگرگونی گردیده بودند، نبود.

کشورهای اروپایی و حتی ایالات متحده آمریکا که مظهر مدرنیسم غربی محسوب می‌شدند، موج جدید مذهب‌گرایی را در خود احساس نمودند. گروه «اکثریت اخلاقی Moral Majority»

1 - James N. Rosenau, "Turbulence world Politics", (Princeton: Princeton University press, 1990), p. 19.

2 - Theodore A. Columbus and James H. Wolfe, Introduction to International Relations: Power and Justice (New Jersey: Prentice Hall, 1990), p. 456.

نقش قابل توجهی در پیروزی ریگان در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۴ ایفا نمود. بعد از آن گروهی تحت عنوان «میلیشیا ی مسیح» در آمریکا ظهور یافتند.

در چنین شرایطی بود که امام خمینی ره نامه تاریخی خود را به گورباچف ارسال نمودند. در این نامه بر هنجارهای مذهبی تأکید شده بود و این امر به عنوان تنها راه نجات شوروی تلقی می‌شد. جنبش‌های مذهبی به همراه رادیکالیسم دینی بنیان‌های ساختاری نظام بین‌الملل را به لرزش درآوردند. ستیزه‌جویی‌های اسلام سیاسی در شتاب گرفتن روندهای ضد ساختاری و ضد هنجاری مؤثر بوده‌اند. در دهه ۱۹۸۰ اسلام سیاسی که در دهه ۱۹۷۰ حیات دوباره‌ای پیدا کرده بود، داعیه سیاست‌های جهانی داشت. به همین دلیل ایران به عنوان مرکزی برای صدور انقلاب تلقی می‌شد.

سایر روندهای ضد سیاست جهانی که مغایر با ساختار دو قطبی در نظام بین‌الملل بود نیز بتدریج نمایان شد. «قوم‌گرایی Ethnicism»، «محل‌گرایی Localism»، «فعالیت‌گروه‌های شبه دولتی Para governmental groups»، «قبیله‌گرایی Tribalization»، رشد قابل توجهی پیدا نمودند. طبیعی بود که در چنین شرایط و محیطی «سیاست‌های فراملی Transnational Politics»، اعتبار بیشتری پیدا نمایند.

این روند در نقطه مقابل الگوهای سنتی در رفتار بین‌المللی و سیاست خارجی کشورها قرار داشت. در این شرایط ظهور بازیگران جدید، قواعد بازی را دگرگون می‌سازد. در نتیجه این فرآیند، زمینه محیطی و ساختاری برای دگرگونی در سیستم بین‌الملل فراهم می‌شود. طبیعی است که در این دوران سیاست خارجی کشورها دچار دگرگونی گردد و روندهای جدیدی جایگزین مدل‌های رفتاری قبلی در حوزه ساختاری نظام بین‌الملل و سیاست‌های منطقه‌ای گردند. این امر را باید بازتاب دگرگونی و تغییر در توزیع قدرت نظام جهانی، الگوهای جدید رفتاری و تغییر در ماهیت قدرت سیاسی کشورها دانست.

«کنت والتز» که از واقع‌گرایان ساختارگرا در سیاست بین‌الملل می‌باشد، تأثیر روندهای نوظهور محیطی بر سیاست خارجی واحدهای سیاسی و مؤلفه‌های ساختاری نظام بین‌الملل را در یک مجموعه بهم پیوسته مورد تحلیل قرار می‌دهد. «التز» بر این امر تأکید دارد که:

«بدون توجه به کارکرد متقابل اجزاء سیستم بین‌الملل (از جمله بازیگران، روندهای سیاست خارجی، شکل و شیوه تعامل و هنجارهای مسلط در روابط)، نمی‌توان سیاست خارجی کشورها را مورد تحلیل قرار داد. مفهوم ساختار در نظام بین‌الملل بر اساس این واقعیت تبیین گردیده است که واحدهای سیاسی بر اساس قانونمندی و شاخص‌هایی که دارند در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و بر این اساس اهداف خود را مورد پیگیری قرار می‌دهند. تغییر

در اهداف، رفتار و الگوهای هر بازیگر بر نتایج تعامل و کنش متقابل بازیگران تأییراتی را بر جای گذاشته که نتایج آنرا می‌توان در روند سیاست خارجی کشورها مشاهده نمود.^۱

شواهد موجود نشان می‌دهد که روندهای جدید در سیاست خارجی کشورها ناشی از تغییر تدریجی در اهداف بازیگران بین‌المللی، ماهیت بازیگران و همچنین شکل و شیوه تعامل آنان با سایر بازیگران می‌باشد، نظریه پردازانی از جمله «جان برتون» «مدل تار عنکبوتی Cobweb Model» را برای تبیین ظهور بازیگران جدید در جامعه جهانی ارائه داده است. در این شرایط سیاست خارجی واحدهای سیاسی با تأکید بر اقدامات این بازیگران مفهوم فراگیر و عینی تری پیدا می‌کند.

«ریچارد منسباخ» نیز بخشی اعظم و اساسی بررسی‌های خود در حوزه سیاست خارجی را به فعالیت و اقدامات «بازیگران غیر دولتی Non-governmental Actors» و «بازیگران فراملی Trans National Actors» اختصاص داده‌اند. مطالعات یاد شده بر این امر تأکید دارند که بتدریج نقش بازیگران فراملی در تعاملات بین‌المللی افزایش یافته است.

این نویسندگان با استفاده از مطالب منتشره در روزنامه «نیویورک تایمز» به عنوان منعکس کننده وقایع مهم بین‌المللی به این نتیجه رسیدند که بیش از یک سوم کلیه فعالیت‌های بین‌المللی منحصرأً بین بازیگران غیر دولتی مثل شرکت‌های چندملیتی، (گروه‌های قومی، جنبش‌های مذهبی رادیکال) و سازمان‌های تروریستی صورت می‌گیرد. بعلاوه بیش از ۵۰ درصد کلیه فعالیت‌های بین‌المللی را تعاملات بازیگران غیر دولتی و دولت‌های ملی تشکیل می‌دهند... در مدل تار عنکبوتی (جان برتون) دولت‌های ملی شناخته شده و بویژه قدرت‌های بزرگ، بازهم بازیگران بین‌المللی بسیار مهمی تلقی می‌شوند ولی دیگر یگانه بازیگران بین‌المللی به حساب نمی‌آیند. با اتخاذ مدل تار عنکبوتی برای نظام بین‌الملل، مدل‌هایی مثل توازن قدرت، نظام دو قطبی و نظام حق و توی واحدها عمدتاً بی اعتبار می‌گردند.^۲

بر این اساس سیاست بین‌المللی را نمی‌توان صرفاً ناشی از اراده یک دولت قدرتمند و یا اهداف منطقه‌ای ابرقدرت‌ها دانست. ساختارگرایان بر این امر تأکید دارند که نیروهای در حال تعامل واحدهای سیاسی (و حتی قدرت‌های بزرگ) به گونه‌ای بر یکدیگر تأثیر بر جای می‌گذارند که اهداف اولیه هر کشور در حوزه سیاست خارجی را دگرگون نمایند. به این ترتیب هر کشوری به تمامی نیازها،

1 - Kenneth M. Waltz, "Theory of International Politics", (Reading Mass: Adison Welsely publishing Company, 1979), p. 81.

۲- کارل دوپچ و دیگران، نظریه‌های روابط بین‌الملل، ترجمه وحید بزرگی، (تهران: مؤسسه انتشارات جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۵)، صفحات ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱.

ضرورت‌ها و اهداف سياست خارجي خود دست پيدا نمي‌کند. بلکه اين اهداف با بسياري از ضرورت‌ها و مصالح بين‌المللي ساير کشورها ترکيب شده و سنتز جديدي را ايجاد مي‌کنند.

مؤلفه‌هاي ياد شده در کانون تفکر و مباني تحليلي «نو واقع‌گرايان Neorealists» قرار دارد. آنها بر اين اعتقادند که سيستم بين‌الملل بخصوص شاخص‌هاي ساختاري آن، رفتار خارجي کشورها را تعديل و تصحيح مي‌کند. بنابراین اهداف و اقدامات يک قدرت بزرگ از جمله ايالات متحده آمريکا نمي‌تواند به تنهائي بر روندهاي سياست بين‌الملل تأثير بر جای گذارد.

به اين ترتيب واقع‌گرايان جديد با سيستم گرايان و نظريه پردازان سيستمیک به جمعبندي نسبتاً مشترک و همگوني دست مي‌يابند. زيرا در تعامل ميان «جزء» (سياست خارجي هر يک از کشورها) و «کل» (سياست بين‌الملل) عناصر و شاخص‌هاي کلان نقش تعيين‌کننده تری را دارا مي‌باشند. از سوي ديگر در نگرش سيستمیک به روابط بين‌الملل، کل چيزی بيش از حاصل جمع اجزاء مي‌باشد. نيروي حاصل از تعامل واحدها با يکديگر، ايجادکننده مابه‌التفاوت حاصله مي‌باشد، بر اين اساس:

«ساختار نظام بين‌الملل، به انحاء مختلفي بر سياست خارجي هر يک از کشورها تأثير بر جای مي‌گذارد. در اين روند نيروهايي درکنش متقابل بازيگران آزاد مي‌گردند که در بدو تعامل هيچگونه اثر و تحليلي از آنها وجود ندارد. بنابراین سياست بين‌الملل را بايد با توجه به تمامی فعل و انفعالات درون ساختاري و بازتاب‌هاي سيستمیک آن مورد تحليل قرار داد.

در يک نگرش کلي مي‌توان سياست بين‌الملل را فراتر از اجزاء تشکیل دهنده آن و به عبارتي فراتر از حاصل جمع رفتار سياست خارجي کشورها و ساير بازيگران در نظام بين‌الملل مورد ارزيابي قرار داد.

تناقضات سياست خارجي واحدهاي سياسي در نظام بين‌الملل به علت عدم درک ساختاري از تحولات سياست بين‌الملل مي‌باشد. در اين شرايط، کشورها و واحدهاي سياسي درصدد برمي‌آيند تا با ابزارها و اهرم‌هايي که در اختيار دارند بر الگوهاي رفتاري موجود تأثير بر جای گذارند. اين امر با واکنش مشابهي از سوي ساير بازيگران نظام بين‌الملل روبرو مي‌شود.¹

با توجه به تعامل سياست خارجي و سياست بين‌الملل، «جيمز روزنا» بين مؤلفه‌هاي ياد شده نوعی پيوستگي ايجاد مي‌کند. وی بر اين اعتقاد است که واحدهاي سياسي با بهره‌گيري از ابزارهاي

1 - Barry Buzan, "Peace, Power and Security: Contending concepts in the study of International Relations", Journal of peace Research, Vol. 27, No. 2, 1984, p. 112.

سیاست خارجی خود درصدد کنار آمدن، بهره گرفتن و ایجاد توازن با محیط خارجی خود می‌باشند. از این رو «روزنا» سیاست خارجی را رفتاری از سوی کشورها می‌داند که به موجب آن بازیگران خود را با محیط بین الملل تطبیق می‌دهند.^۱

تا دهه ۱۹۸۰ انتخاب تصمیم‌گیران سیاست خارجی کشورها و فعالیت‌های آنان عمدتاً تحت تأثیر هنجارهای فرهنگی، شرایط ژئوپلیتیکی، برداشتهای تاریخی، هنجارها و ایستارهای سیاسی کشورها بوده است. از این مقطع زمانی به بعد، هنجارهای جدیدی در عرصه داخلی کشورها و همچنین رفتارهای سیاست خارجی عرضه گردید که با الگوهای قبلی مشابهت کمتری داشت. این روند منجر به افزایش آسیب پذیری کشورها در برابر امواج نوظهور و روندهای کلان در سیاست بین‌الملل گردید.

برای تبیین وضعیت‌های جدید می‌توان به روندهای رفتاری آمریکا در محیط‌های بحرانی اشاره داشت. آمریکائیه‌ها که تا دهه ۱۹۷۰ همه جا با ابزارهای قدرت نظامی و اقتصادی خود حضوری تأثیرگذار و تعیین‌کننده داشتند، بتدریج جایگاه و موقعیت قبلی خود را از دست دادند. «والرشتاین» این روند را همراه با ظهور «جنبش‌های بین‌المللی ضد نظام» ترسیم می‌کند.

این تحولات نه تنها جایگاه و موقعیت بین‌المللی آمریکا را تحت الشعاع خود قرار داد، بلکه فراتر از آن جایگاه ساختاری بازیگران نوظهور در عرصه بین‌المللی را متحول نمود. بازیگران جدید از انواع غیر دولتی و فراملی بوده و به همین دلیل توانستند بر عرصه‌های گسترده‌ای از سیاست بین‌الملل تأثیر بر جای گذارند.

به همین دلیل بود که انقلاب اسلامی ایران و نهضت بنیادگرایی اسلامی و اصول‌گرایی دینی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ توسعه فراگیری یافت. روندهای یاد شده به عنوان جنبش‌های ضد نظام در عرصه سیاست بین الملل محسوب می‌گردند. این امر، روند کلاسیک سیاست بین‌الملل را دستخوش تغییرات نموده و زمینه را برای دگرگونی‌های فراگیرتری در شکل تعامل بین بازیگران بوجود آورد.

دگرگونی‌های ساختاری نیز مزید بر علت محسوب می‌شود. روندهای سیاست خارجی نه تنها تحت تأثیر جنبش ضد نظام قرار گرفت؛ بلکه فراتر از آن تا حد بسیار زیادی متأثر از شرایط بعد از ساختار دو قطبی در نظام بین الملل گردید. با تأکید بر نقش ساختار نظام بین الملل بر روندهای سیاست خارجی کشورهای مختلف و با توجه به نقش بازیگران نوظهور در روابط بین الملل باید تأکید داشت که ماهیت نظام بین الملل و کارکردهای ساختاری نظام جهانی بر بازیگران و سیاست بین الملل

1 - James N. Rosenau, "comparing Foreign policies", (New York: Free press 1974), p. 27.

تأثیر تقابلی بر جای می‌گذارند. بر این اساس باید تأکید داشت که به هر اندازه ساختار نظام بین‌الملل دارای مؤلفه‌های سلسله‌مراتبی باشد؛ به همان میزان بازیگران سیستم بین‌الملل از مشابهت کارکردی و رفتاری برخوردارند. در حالیکه اگر سیستم در وضعیت «هرج و مرج Anarchic» یا فقدان مرجع مرکزی بین‌المللی باشد؛ در آن صورت اهداف و رویه بازیگران متفاوت خواهد بود. در دوران بعد از جنگ سرد و در شرایطی که آمریکایی‌ها در صدد ایجاد «نظم جدید جهانی New World order» بودند؛ روندهای ضد نظام بین‌الملل، قدرت تصمیم‌گیری فراگیر و گسترده را در تمامی موضوعات و بحران‌های بین‌المللی از ایالات متحده آمریکا سلب نمود. به همین دلیل است که در شرایط موجود و روندهای سیاست خارجی کشورهای در حال توسعه از تنوع رفتاری و کارکردی گسترده‌ای برخوردار شده است.

با توجه به روندهای شکل گرفته در دهه ۱۹۹۰، می‌توان بر این نکته تأکید داشت که در نظام فاقد اقتدار مرکزی در سیاست بین‌الملل، تنوع رفتارها و الگوهای رفتاری واحدهای سیاسی در عرصه سیاست خارجی؛ امری پذیرفته شده محسوب می‌شود.

این روند مشکلاتی را برای ثبات بین‌المللی ایجاد خواهد کرد. اگر مناقشات سیاسی در دهه ۱۹۹۰ افزایش یافته است و اگر کشورها بخش فراگیرتری از تولید ناخالص داخلی خود را برای ثبات، امنیت و دفاع خود هزینه می‌نمایند؛ این امر تلاشی اجتناب‌ناپذیر برای بقاء محسوب می‌شود. زیرا اگر واحدهای سیاسی قادر به دفاع از خود (در شرایطی که سیستم بین‌الملل فاقد اقتدار مرکزی است) نباشند؛ طبعاً «مسأله مربوط به استقلال، امنیت و تمامیت ارضی آنان دستخوش دگرگونی‌های محیطی خواهد شد. در این روند واحدهای سیاسی به گونه‌ای مداوم و فزاینده بر سطح قدرت ملی و تقاضاهای سیاست خارجی خود می‌افزایند. در نتیجه این فرآیند و با تأکید بر معادله «امنیت - دفاع - ناامنی»، واحدهای سیاسی با شرایط نوظهور و غیر تثبیت شده‌ای در سیاست خارجی روبرو می‌باشند»^۱.

روند فوق‌ترتها برای بازیگران قدرتمند در نظام بین‌الملل (Primary and Secondary Power) قابل آزمون می‌باشد؛ بلکه باید آنرا در رابطه با تمامی بازیگرانی که از سطح قدرت میانی، منطقه‌ای و یا محدود (Middle Power, Regional and Minor) برخوردارند نیز قابل تعمیم دانست. زیرا ماهیت نظام بین‌الملل، بازتاب‌های یکنواختی را در برابر واحدهای دیگر ایجاد می‌کند. تأثیرگذاری ساختاری نظام و سیاست بین‌الملل در دهه ۱۹۹۰ به گونه‌ای توسعه پیدا کرده

1 - Waltz, opcit, p. 99.

است که سیاست داخلی کشورها و واحدهای سیاسی را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. روندها و اولویتهای جدید در نظام بین الملل به گونه‌ای تداوم یافته که کشورهای بزرگ اصل «اقدام بازدارنده»، «اقدام مقابله جویانه»، «اقدام مهارکننده» و «اقدام پیشگیری کننده» را برای مقابله با بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در دستور کار خود قرار داده‌اند.

رفتارها و اولویتهای جدید در نظام بین‌الملل که بر اساس مقابله جویی و مداخلات متقابل و متقاطع ایجاد گردیده، ماهیت و حوزه فعالیت سیاست خارجی کشورها را دگرگون نموده است. در شرایط موجود وزارت امور خارجه آمریکا، علاوه بر اقدامات دیپلماتیک، عرصه‌های دیگری را فرا روی خود قرار داده است. ایجاد دفاتر مبارزه با تروریسم، مبارزه با مواد مخدر، حقوق بشر، توسعه دموکراسی نشان می‌دهد که آمریکا صرفاً به حوزه‌های دیپلماتیک توجه نداشته و بازیگران گسترده‌تری را مورد توجه قرار می‌دهد. توسعه ساختارهای دیپلماتیک و اجرایی وزارت امور خارجه آمریکا بیان کننده اقدامات آن کشور جهت مقابله با عناصر تهدید زای جدید در حوزه‌های جهانی است.

در حالیکه عرصه‌های کارکردی سیاست خارجی و سیاست داخلی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ متمایز و متفاوت از دوران موجود می‌باشد. «آلموند» و «کلمن»، با تأکید بر ضرورت توسعه کشورهای جهان سوم، بر این اعتقاد بودند که اینگونه واحدهای سیاسی (کشورهای پیرامونی) نقش صرفاً تأثیرپذیر را ایفا نموده و ضرورت‌های توسعه در این واحدها ایجاد می‌کند که روند غربی شدن با مشارکت مداخله جویانه کشورهای صنعتی انجام پذیرد.^۱

رنالیست‌ها در روابط بین الملل نیز تئوری‌های خود را با جدایی عرصه سیاست داخلی از حوزه‌های سیاست خارجی تنظیم نموده بودند. «کسینجر» بر این امر تأکید دارد که سیاست داخلی عرصه‌های ثابتی از رفتار را در بر گرفته و به عبارتی شروع سیاست خارجی به منزله پایان سیاست داخلی تلقی می‌شود.^۲

لازم به توضیح است که کسینجر و سایر واقع‌گرایان، ساخت حکومت را بر اساس قدرتی که بازیگران دارا می‌باشند مورد بررسی قرار می‌دهند. بنابراین دولت و حکومت‌های مرکزی نقش و

1 - Gabriel Almond and G. Colman, "The politics of the Developing Areas", (Princeton: Princeton University press, 1960), p. 25.

2 - Henry Kissinger, "Domestic structure and Foreign policy", in James Rosenau (ed), International politics and foreign policy; A Reader in Research and Theory. (New York: Free press, 1969), p. 262.

جایگاه مؤثرتری را در مقایسه با سایر بازیگران به خود اختصاص خواهند داد. زیرا آنان می‌توانند با بهره‌گیری از ابزارهای ساختاری خود در جامعه ایجاد هنجار نموده و بدین ترتیب توزیع اقتدارآمیز ارزش‌ها تحقق یابد.

نوع نگرش کسینجر، نیکسون و سایر واقع‌گرایان بر این امر قرار گرفته بود که دولت‌ها اصلی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین بازیگر داخلی می‌باشند و از سوی دیگر حکومت‌ها ناچار خواهند بود تا اجماع سیاسی و همبستگی رفتاری لازم بین بازیگران را ایجاد نماید. در حالیکه از دهه ۱۹۹۰ موجی ایجاد گردیده که «تمایز»، «جایگزین»، «تجانس»، «گردیده» و «تکثر سیاسی و هنجاری» به عنوان واکنشی در برابر «وحدت اولیه» نمایان گردیده است. به این ترتیب مشابهت سیستمیک (رفتاری)، کارکردی و ماهیتی) بازیگران بتدریج کاهش یافته و به همین دلیل است که در عرصه اندیشه‌پردازی روابط بین الملل و نوع تعامل واحدهای سیاسی با یکدیگر و با سایر بازیگران مناقشات و درهم ریختگی‌های مشهودی ایجاد گردیده است.

لازم به توضیح است که در هر دوران از نظام بین الملل، کشورهایی که به لحاظ ساختار و قواعد درون ساختاری از «انسجام Cohesion» و «هماهنگی Coordination» بیشتری برخوردار باشند، طبعاً از سیاست خارجی همگونی نیز برخوردار خواهند بود. در حالیکه واحدهایی که اصول و قواعد موجود در نظام بین الملل را به چالش فرامی‌خوانند؛ در درون خود بذر چندگانگی و ستیزش را فراهم می‌آورند. در چنین شرایطی، ستیزش و اقدامات چالش‌گرایانه به عنوان امری اجتناب‌ناپذیر در حوزه سیاست خارجی، رفتار منطقه‌ای و بین‌المللی آنان شکل می‌گیرد.

براساس مؤلفه‌های یاد شده است که در دهه ۱۹۶۰ فرضیه‌ای توسط رئالیست‌ها ارائه گردید که بر مبنای آن تأکید گردید که سیاست خارجی مسالمت‌آمیز حاصل تعامل و کنش‌های متقابل صلح‌جویانه و همکاری جویانه بین نخبگان و گروه‌های سیاسی یک کشور می‌باشد. در ادامه این فرضیه نیز تأکید گردیده بود که کشورهای دموکراتیک و واحدهایی که دارای ساختار مشارکت‌آمیز و انعطاف‌پذیر باشند؛ به میزان کمتری از واحدهایی که دارای ساختار غیر دموکراتیک و غیر همکاری جویانه هستند دچار جنگ و سیاست خارجی خشونت‌آمیز می‌گردند.

بر اساس فرضیه رئالیست‌ها در مورد «سیاست خارجی غیر چالشگر»، می‌توان نتایجی را در حوزه سیاست بین الملل نیز بدست آورد. این امر براساس تعمیم حوزه‌های ساختاری به روندهای رفتاری در عرصه سیاست داخلی و سیاست خارجی انجام می‌پذیرد، نتایج حاصله از تفکر و نگرش واقع‌گرایان حوزه روابط بین الملل بر این امر تأکید دارد که اگر بافت و نگرش بازیگران نظام بین الملل از مشابهت‌های سیستمیک بیشتری برخوردار باشد، در آن شرایط ثبات ساختاری در نظام بین الملل

افزایش خواهد یافت.

نگرش فوق در سالهای دوران جنگ سرد مورد توجه و تأکید سیاست‌گزاران خارجی آمریکا قرار گرفت. این افراد برای اعمال هژمونیک خود بر سیاست بین الملل و حوادث منطقه‌ای، در صدد تغییر در الگوهای ساختاری و ماهیت نظام سیاسی کشورها بودند. بسیاری از کودتاها و مداخلات آمریکا در طی دوران جنگ سرد بر اساس چنین ضرورت‌هایی شکل گرفته بود. در این رابطه کسینجر مبادرت به تنویریه سازی الگوی فوق می‌نماید. وی تأکید دارد:

«وقتی ساختار داخلی کشورها همگون باشد، در آن صورت اهداف، کارکرد واحدهای سیاسی و همچنین نوع مشروعیتی که شالوده رفتار واحدهای سیاسی را تشکیل می‌دهند نیز همگون خواهد بود. در حالیکه اگر این الگوها در حد نسبتاً گسترده‌تری از یکدیگر تمایز یابند؛ در آن صورت تصمیم‌گیران و دولتمردان مختلف می‌توانند بآبهره‌گیری از ابزار دیپلماتیک و الگوهای مناسب، سیاست خارجی مطلوبی را مورد پیگیری قرار دهند. در غیر این صورت توانایی مجریان برای متقاعد سازی یکدیگر کاهش می‌یابد. علت این امر را باید تنوع در اهداف سیاست خارجی کشورها دانست. در چنین شرایطی هر یک از واحدهای سیاسی در صدد پیگیری اهداف مربوط به خود و متناسب با تمایلات رهبرانش می‌باشد. وقتی که کشورها برای تأمین ضرورت‌ها و اهداف خود پافشاری نمایند و فقط همان اصول و قواعد را مورد احترام واقعی پندارند؛ در آن صورت شکاف‌ها در جامعه بین الملل عمیق‌تر خواهد شد و سیاست خارجی کشورها با بن بست فراگیرتری روبرو می‌گردد.»^۱

نگرش کسینجر در مورد اصول و قواعد سیاست خارجی و تأثیر آن بر نظام بین الملل بر این اصل استوار می‌باشد که:

اولاً کشورها در حوزه سیاست بین الملل ناچارند برای نیل به «قدرت و منافع ملی»، اصول اخلاقی و اخلاق سیاسی و اگرایانه و انتزاعی را رها سازند. صرفاً در چنین شرایطی است که «تجانس» در سیاست بین الملل ایجاد و گسترش می‌یابد.

مورد دوم اینکه، ساختار داخلی و ماهیت همگون و هنجاری تصمیم‌گیران سیاست خارجی کشورها در شکل‌گیری تفاهم و تجانس نقش مؤثر و تعیین‌کننده‌ای دارد. عناصری که در داخل کشور خود با چالش و تعارض کمتری روبرو هستند در عرصه نظام بین الملل سیاست صلح‌جویانه‌تری را اتخاذ خواهند کرد.

اصل سوم در نگرش کسینجر (به عنوان نظریه پرداز و سیاست‌گزار واقع‌گرا) آنست که «قدرت

ملی، کشورها موتور محرک سیاست خارجی محسوب می‌گردند. از سوی دیگر سیاست خارجی باید به گونه‌ای اجرا گردد که ضریب و سطح قدرت ملی کشورها افزایش یابد. اتخاذ هر رویه و اقدامی که منجر به ضعف ساختاری در واحدهای سیاسی گردد و یا اینکه سطح قدرت ملی آنان را کاهش دهد، به عنوان امری غیر هنجاری در رفتار سیاست خارجی واحدهای سیاسی تلقی می‌گردد.

نظرات واقع‌گرایان برای جهانی که دولت فائقه مرکزی هنوز در آن شکل نگرفته است از اهمیت و تداوم لازم برخوردار است. به همین دلیل است که روند جدید در سیاست بین‌الملل را واقع‌گرایان جدید و افرادی همانند «جورج بوش»، «لورنس ایگل برگر» و «جیمز بیکر» آغاز نمودند. آنان ضمن تأکید بر روندهای جدیدی که منجر به چالش عناصر نوظهور با ساختهای سنتی قدرت می‌گردد، بر مؤلفه‌هایی از جمله «قدرت ملی» تأکید نموده و آنرا عنصر اصلی و حیاتی نظم، ثبات و یکپارچگی در نظام بین‌الملل دانستند.

واقع‌گرایان جدید نیز بر این امر تأکید دارند که قدرت بیشتر، موفقیت بالاتر و سطح تأثیرگذاری مؤثرتری را در نظام جهانی و سیستم‌های فرعی آن ایجاد خواهد کرد. از دیدگاه این گروه از تحلیل‌گران کشورهای توانسته‌اند در سیستم بین‌الملل هژمونی خود را اعمال نمایند که قدرت آنان به اندازه‌ای فراگیر باشد و تکنیک‌های رفتاری ویژه‌ای را اتخاذ نمایند که بتوانند تأثیر لازم را جهت متقاعد سازی واحدهای دیگر فراهم آورد.

ظهور و سقوط واحدهای قدرتمند و ابرقدرت‌ها بر اساس تغییر در سطح قدرت و میزان توانمندی آنان فراهم می‌گردد. این امر با بهره‌گیری از تاکتیک‌های مناسب و مؤثر در سیاست خارجی فراهم گردیده است. اگر کشوری از ابزارهای قدرت برخوردار باشد، اما زمان وشویه بکارگیری آنرا تشخیص ندهد، در آن شرایط زمینه تدریجی برای سقوط یا کاهش قدرت ملی آن واحد سیاسی فراهم می‌گردد.

بر اساس چگونگی توزیع قدرت بین بازیگران و همچنین روندهایی که منجر به بازتولید قدرت و سیاست در عرصه بین‌الملل می‌گردد، ساختار نظام جهانی شکل خواهد گرفت. به همین دلیل است که رفتار سیاست خارجی را به عنوان پایه‌ای برای دگرگونی در اقتدار جهانی کشورها و تحول در ساختار بین‌المللی می‌دانند.

به همانگونه‌ای که ساختار نظام بین‌الملل تحت تأثیر قدرت ملی و توان تأثیرگذار کشورها شکل می‌گیرد، این امر می‌تواند بر سیاست خارجی و رفتار سیاسی بازیگران و واحدهای سیاسی تأثیر بر جای گذارد.

بطور مثال جنبش‌های چریکی به عنوان بازیگرانی محسوب می‌شدند که در ساختار دو قطبی

ایفاء نقش می‌نمودند. در حالیکه این بازیگران در دوران بعد از ساختار دو قطبی در نظام بین الملل کارکرد خود را از دست دادند. برخی از این جنبش‌ها در ساختار حکومت متبوع خود نهادینه گردیده و در قدرت سیاسی مشارکت نموده‌اند و گروهی دیگر از این بازیگران دارای کارکرد تروریستی شده‌اند. بر این اساس ساختار نظام بین الملل در امتداد تحولات درون ساختاری واحدهای سیاسی دچار دگرگونی و تغییر گردیده است. بازیگران فراملی جایگاه جدی تری در عرصه سیاست بین الملل پیدا کرده‌اند. اما نقش هژمونیک دولت‌ها در عرصه سیاست داخلی کشورها همانند نقش و جایگاه قدرت‌های بزرگ در عرصه سیاست بین الملل امری واقعی و تعیین کننده است. در دوران موجود، «قدرت» محور گفتمان‌های سیاسی قرار دارد. این امر بیان کننده تداوم مکتب رئالیسم در سیاست خارجی واحدهای سیاسی و سیاست بین‌الملل است.

هر نوع تلاش دیپلماتیک کشورها، با هر لحن و ژستی که انجام پذیرد به عنوان نوعی خاص از تلاش سنتی آنان برای کسب قدرت و ایجاد امنیت می‌باشد، به این ترتیب روح زمانه دگرگون گردیده است، در حالیکه ماهیت آن بر اساس محوریت قدرت و ابزارهای قدرت (تکنولوژیک، دفاعی، اقتصادی) در حال بازسازی و تکامل است.

کشورها را هیچ گریزی از مناسبات قدرت نیست. اما به همانگونه‌ای که روح زمانه دگرگون می‌شود؛ چهره قدرت نیز با تغییراتی همراه خواهد شد. از آنجایی که ساختار نظام بین الملل مبتنی بر توزیع قدرت و جایگاه هر کشور در هرم قدرت جهانی World power pyramid می‌باشد، از اینرو چهره کشورها و همچنین شکل و شیوه تعامل Form and mode of interaction نیز در حال دگرگونی است.

هنوز نقش و جایگاه قدرت در سیاست بین الملل حفظ گردیده است. بنابراین روند روابط بین بازیگران همانند گذشته بر اساس شکل‌هایی از قدرت است. طبیعی است که در این دوران قدرت متقاعد سازی، ابزارهای ارتباطی، نهادهای بین‌المللی تأثیرگذار بر افکار عمومی جهانی به عنوان جلوه‌هایی از قدرت ملی کشورها محسوب می‌گردد که با بهره‌گیری مؤثر از آن می‌توان جایگاه بازیگران و نوع تحولات بین‌المللی را تحت تأثیر قرار داد.

به این ترتیب می‌توان تأکید داشت؛ در جهانی که هنوز دولت فائقه مرکزی شکل نگرفته است، نظریه واقع‌گرایان از اهمیت و کارکرد بالاتری برخوردار می‌باشد. هر واحد سیاسی برای نیل به اهداف خود بدون توجه به اینکه عناصر جانبی به چه ترتیبی بر اهداف بازیگران تأثیر برجای می‌گذراند، نیازمند آن است که با اتکاء به قدرت و ابزارهای دفاعی خویش و همچنین هوشیاری فراگیر نسبت به اهداف و سایر بازیگران در صدد گسترش قدرت و تأمین امنیت خود برآید. زیرا در شرایط ساختاری

موجود؛ کشورهای سیاست خارجی مطلوب، مؤثر و موفقى دارا خواهند بود که با تکیه بر ابزار و توانمندی‌های خود قادر گردند که واحدهای سیاسی مورد تعامل را با متدهایی از جمله «اقتناع»، «تطمیع»، «بده بستان» یا «اجبار» تحت تأثیر اهداف خود قرار دهند. واقع‌گرایانی از جمله «نیکولوس اسپایکمن» در اواخر جنگ دوم جهانی و در تبیین سیاست خارجی آمریکا بر بکارگیری ممتد ابزارهای قدرت جهت تغییر ژئوپلیتیک جهانی تأکید داشته است.^۱ این امر هنوز هم بر الگوهای رفتاری ایالات متحده حاکم است. در حالیکه شاهد تنوع ابزارها و دگرگونی در شکل و شیوه رفتار دیپلماتیک آن کشور در عرصه سیاست بین‌الملل می‌باشیم.

به این ترتیب هنوز «رهیافت approach» و «سنت Tradition» واقع‌گرایان در سیاست بین‌الملل حاکم است. این امر نسبت به دوران نظریه پردازان کلاسیک واقع‌گرایی از جمله «مورگنتاوه» و «اسپایکمن» با تفاوت‌هایی روبرو گردیده است. اما طبعاً ماهیت روابط بین بازیگران در عرصه سیاست بین‌الملل دگرگونی چندانی پیدا نکرده است.

«بسیاری از اندیشمندان معتقدند که آنچه در عصر ما در حال تغییر است؛ صور و فن‌آوری‌های قدرت است و نه اصل آن. به عبارت دیگر آدمیان راهیچ‌گریزی از مناسبات و روابط قدرت نیست. خروج از مدار یک چهره از قدرت به منزله ورود به حریم چهره دیگر قدرت است. لذا به یک معنا، ما در عصری می‌زییم که کماکان جنگ همه علیه همه منطبق حاکم بر آن است. عصری که همچون همیشه تاریخ بشریت انسان‌گرگ انسان است. در چنین زمانه‌ای تنها اخلاق سیاسی رهگشاست و نه سیاست اخلاقی. تنها با کسب منزلت برتر در سلسله مراتب قدرت است که می‌توان منافع و ارزشها را حفظ و بسط داد... با وجود اینکه قدرت سایه‌سنگین خود را بر روابط و مناسبات ملل و دول افکنده است. هر واحد ملی مایل است که همواره در صحنه‌های جهانی حضوری فعال داشته باشد. صرفاً از طریق نقش آفرینی مؤثر در چنین عرصه‌هایی است که جوامع می‌توانند متغیرهای محیطی را در جهت‌دهی منافع و اهداف خود بکارگیرند و منزلتی شایسته و درخور کسب کنند»^۲

در نتیجه بکارگیری الگوهای باقی مانده از سنت واقع‌گرایان؛ «ساختار سیستم جهانی Structure of world system» (که خود زاده سطح قدرت بین بازیگران و توزیع اقتدار جهانی است)، سیاست خارجی و رفتار بازیگران عمده راتحت تأثیر قرار می‌دهد. تأثیر ساختار نظام

1 - Nicholas J. Spykman, "American's strategy in world politics", (New York: Harcourt Brace Yovanovich, 1942), p. 13.

۲ - محمدرضا تاجیک، «بینامتن‌ها - بینا تمدن‌ها: بحثی در جغرافیای مشترک تمدن‌ها»، گفتمان، شماره ۳، زمستان ۱۳۷۷، صص ۶۴ و ۶۵

بین‌الملل بر رفتار و عملکرد واحدهای سیاسی و سایر بازیگران به گونه‌ای مؤثر است که حتی بر ساختار داخلی و الگوی تعامل بین «بازیگران درون ساختاری Sub Nation Actors» و «بازیگران فراساختاری Trans Nation Actors» نیز تأثیر بر جای می‌گذارد.

در شرایط موجود ساختار نظام بین‌الملل قدرت بیشتری برای کنترل سایر بازیگران دارا می‌باشد. البته روندهای موجود جلوه‌هایی از عدالت و قانونگرایی بین‌المللی را به نمایش می‌گذارد. اما ماهیت قدرت تغییر چندانی نکرده است. زیرا اهداف استراتژیک واحدهای سیاسی بویژه قدرت‌های بزرگ ثابت باقی مانده است. در حالیکه طرح بندی استراتژیک آنان ایجاب می‌کند تا تحرک بیشتری در عرصه سیاست بین‌الملل از خود نشان دهند.

حضور کلینتون در منطقه خودگردان فلسطین، انجام مذاکرات همکاری جویانه با واحدهای عربی خاورمیانه، شرکت در مراسم تدفین ملک حسن دوم به منزله آن است که آمریکا برای تحقق استراتژی خود تحت عنوان «گسترش دموکراسی»، از استراتژی «توسعه دیپلماسی و روابط دیپلماتیک Expansion of Diplomatic Relation» بهره می‌گیرد. زیرا بازیگران، هر گفتگو و رفتار خود را بر اساس مناسبات قدرت به انجام رسانده و در نتیجه دارای منطق و استراتژی خاص خود می‌باشند.

بر اساس روند و تحولات ایجاد شده می‌توان به این جمع‌بندی رسید که سیاست خارجی کشورها در دوران «فرارفتارگرایی» و دوران «مابعد جنگ سرد Post cold war»، هنوز بر مدار «سنت‌گرایی تکامل یافته» قرار دارد. به موجب این امر، هر کشوری که از قدرت ساختاری فراگیرتری برخوردار باشد؛ سیاست خارجی موفق‌تری را پایه ریزی کرده و به گونه مطلوب‌تر به اهداف خود نایل می‌گردد.

با تأکید بر مؤلفه‌های یاد شده در رفتار بین‌المللی و سیاست خارجی واحدهای سیاسی، و با توجه به اینکه «قدرت ملی» هسته مرکزی رفتار و سیاست خارجی واحدهای سیاسی تلقی می‌گردد، لازم است برای درک عینی و مطلوب‌تری از جلوه‌های سیاست خارجی، تأثیر ساختارهای متنوعی از نظام‌های بین‌المللی را بر رفتار سیاست خارجی واحدهای سیاسی مورد بررسی قرار داد.

این امر به پژوهشگران سیاست خارجی کمک خواهد کرد تا پویایی‌های درون ساختی کشورها را بر اساس مؤلفه‌های سیاست بین‌المللی مورد تحلیل قرار دهند. اهمیت این امر به دلیل دگرگونی‌هایی است که در دهه ۱۹۹۰ انجام گرفته است. این دهه به لحاظ نوع تعامل واحدهای

سیاسی با یکدیگر و نقشی که بازیگران اصلی در نظام بین‌المللی ایفا می‌کنند با دوران‌های قبلی کاملاً متفاوت و متمایز می‌باشد. از این رو دگرگونی در نقش کشورها طبعاً بر نوع رفتار و عملکرد آنان تأثیراتی را بر جای خواهد گذاشت.

بر این اساس، روسیه، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان و ایالات متحده آمریکا نقش و کارکردهای متنوعی را عهده‌دار خواهند شد. این امر از یک سو ناشی از جلوه‌های ساختاری و سطح قدرت ملی کشورها و واحدهای سیاسی در عرصه بین‌المللی است و از سوی دیگر به نوع تعامل و اتحادیه‌های ایجاد شده در دوران بعد از جنگ سرد ارتباط می‌یابد. سیاست بین‌المللی نیز حاصل نقش‌های ملی و بین‌المللی بازیگرانی است که با ابزارهای خود سیاست بین‌الملل را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

تأثیر تحولات ساختاری بر «سمت‌گیری Orientation» و «نقش ملی» واحدهای سیاسی

تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل امری دائمی، اجتناب‌ناپذیر، فراگیر و رو به توسعه می‌باشد. از این رو باید تأکید داشت که با انجام دگرگونی در هر یک از ابزارهای قدرت ملی و یا دگرگونی در طبیعت و روح حاکم بر تعامل کشورها، ساختار نظام بین‌الملل نیز دگرگون خواهد شد. به عبارت دیگر «موج‌های انقلابی» در سیاست، تفکر و صنعت زمینه‌های تحول و تغییرات ساختاری در نظام‌های جهانی را فراهم آوردند.

بطور مثال موج دوم انقلاب صنعتی (دهه ۱۸۸۰) منجر به کاهش قدرت موازنه‌گر انگلستان گردید. در حالیکه کشورهای آمریکا، آلمان و ژاپن به عنوان پدیده‌های نوظهور وارد هسته مرکزی سیاست بین‌المللی شدند. به همین دلیل بود که موج سوم انقلاب صنعتی را آمریکا بیجا در عرصه نفوذ سیاسی و اقتصادی خود ایجاد کردند. این امر زمینه شکست و اضمحلال اتحاد شوروی در رقابت‌های نظام دو قطبی را فراهم آورد. در نتیجه این فرآیند، ایالات متحده در مرکز بسیاری از سیاست‌های بین‌المللی قرار گرفت.

دگرگونی‌های انجام شده در ساختار نظام بین‌الملل، نقش ملی کشورها، واحدهای سیاسی و سایر بازیگران «فردولتی» و «فرودولتی» را با تغییرات قابل توجهی روبرو کرده است. این امر ناشی از چگونگی توزیع جدید قدرت بین بازیگران می‌باشد. بنابراین کشورها با توجه به سطحی از قدرت که دارا می‌باشند؛ و همچنین با توجه به شرایط ساختاری سایر واحدهای سیاسی، اهداف و نقش‌های متفاوتی را ایفا می‌کنند.

بطور مثال مقامات روسیه در شرایط موجود دیگر نمی‌توانند به عنوان بازیگری تعیین‌کننده در حوزه اروپای شرقی ایفای نقش نمایند. روسیه در کابوس انقلابی جدید از سوی جمهوری‌های موجود در فدراسیون می‌باشد. حوزه امنیتی آن کشور دائماً کاهش یافته است و به این ترتیب نقش ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی آن کشور دچار دگرگونی می‌شود.

این روند در چارچوب تحولات حوزه بالکان و تقسیم تدریجی جمهوریهای یوگسلاوی قابل رؤیت می‌باشد. روسها نتوانستند در طی بمبارانهای یوگسلاوی (طی ماه‌های مارس، آوریل و می ۱۹۹۹)، واکنش مؤثری را علیه آمریکا و سایر اعضاء پیمان ناتو انجام دهند. این امر نشان دهنده دگرگونی کاملاً مشهودی در نقش ملی و عملکرد روسیه در نظام بین‌الملل است.

دگرگونی‌های انجام شده در نظام بین‌الملل، بیانگر این نکته می‌باشد که عناصر ژرف تاریخی در روند حیات سیاسی و اقتصادی کشورها وجود دارد. این عناصر، زمینه را برای تغییر در جایگاه و کارکرد کشورها فراهم می‌آورد. به این ترتیب شاهد تحول مداوم و دگرگونی‌های تدریجی در سیاست بین‌الملل می‌باشیم. این امر منجر به تغییرات دائمی در «اولویت‌های منافع ملی» و «اهداف ملی» کشورها در عرصه تحولات ساختاری نظام بین‌الملل می‌گردد.^۱

بعد از اینکه اولین مرحله از تحولات ساختاری انجام پذیرفت؛ نظام بین‌الملل برای دوران محدودی با وضعیت سیال و نسبتاً بی‌ثبات روبرو می‌شود. از سال ۱۹۹۰ که ساختار دو قطبی نظام بین‌الملل دچار دگرگونی گردید؛ مؤلفه‌هایی از جمله جنگ، ستیزش درون ساختاری، عملیات تروریستی، جابجایی حکومت‌ها، افزایش قابل توجهی پیدا کرده است.

طبیعی است که مسؤولیت قدرت‌های بزرگ در چنین شرایطی افزایش یابد. آنان برای مهار شرایط و مؤلفه‌های بی‌ثبات‌کننده، نیازمند توافق‌های بیشتر و پایدارتری می‌باشند. در حالیکه عناصر گریز از مرکز نیز به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهند.

در این شرایط «نقش ملی» و «جهت‌گیری» سیاست خارجی بسیاری از کشورها در حال تغییر و دگرگونی می‌باشد. در حالیکه تمامی واحدها درصدد حفظ و تثبیت موجودیت خود در نظام بین‌المللی در حال‌گذار می‌باشند. زیرا در دوران‌های تحول ساختاری، تمامی کشورها با تهدیدات نوظهوری روبرو می‌گردند، طبعاً قدرت‌های بزرگ، بیش از واحدهای میانی و منطقه‌ای به تعادل

1 - Michael P. Sullivan, "International Relations: Theories and Evidence", (Englewood cliffs: Prentice Hall, 1967), P. 152.

سیستمی توجه نشان خواهند داد. زیرا اگر دگرگونی‌های ساختاری با ابزارهای کنترل شونده‌های مهار نگردند، در آن شرایط بی‌ثباتی‌های ساختاری افزایش می‌یابد.

در دوران‌هایی که دگرگونی ساختاری شکل می‌گیرد؛ بسیاری از قدرت‌های بزرگ درصدد دستیابی به تعادل ساختاری می‌باشند، به این ترتیب اگر نظام بین‌الملل به تعادل بازگردد؛ در آن شرایط کشورها قادر خواهند بود تا قواعد بازی و ابزارهای تأثیرگذار در بحران‌های بین‌المللی را از طریق نهادهای بین‌المللی اعمال نمایند.

طبیعی است که نهادپذیر شدن بازیگران سیاسی و اقتصادی، مطلوبیت لازم برای قدرت‌های بزرگ که در صدد حفظ قواعد سیستم می‌باشند را فراهم می‌آورد. تعادل سیاسی که تحت شرایطی خاص و در دوران‌گذار ایجاد می‌شود، با امواج محدودی دچار ناپایداری، بحران و ستیزش می‌گردد. زیرا اتحادیه‌ها، پیمان‌ها و نهادها نیز با انواع دگرگونی‌های تدریجی روبرو می‌باشند و این امر مانع از ثبات فراگیر و پایدار بین‌الملل در حال‌گذار می‌گردد. حوادث، بازیگران، ابزارها، قواعد و کشاکش‌های نوظهور؛ تعادل رفتاری و کارکردی بازیگران، ساختار و نهادها را کاهش می‌دهد، زیرا:

«سیستمی که در آن هزینه گسترش طلبی با مزایای متصور برابر بوده و یا بر آن بچربد، سیستمی در حال تعادل خوانده می‌شود. به همین قیاس یک تعادل، به مجرد حصول دستخوش تغییر می‌گردد. زیرا گرایش موجود حاکی از آن است که هزینه‌های اقتصادی حفظ وضع موجود، سریع‌تر از ظرفیت اقتصادی پشتیبانی از وضع موجود افزایش می‌یابد.

بنابراین عدم تعادل نماینده وجود شکافی میان واحدهای نظام بین‌الملل و توانایی دولت‌های مسلط برای حفظ سیستم موجود می‌باشد، چنین شرایطی هنگام افول بازیگران عمده (همانند اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۰) بوجود می‌آید که نمونه تاریخی‌اش را در ادوار متوالی و در امپراطوری‌های روم، بیزانس و چین می‌توان دید. به جای یک (یا دو) بازیگر مسلط، عاقبت تعادلی جدید بروز می‌کند که نماینده توزیع تغییر یافته قدرت است.»^۱

در این شرایط واحدهایی که قدرت ملی آنان با دگرگونی روبرو شده (افول پیدا نموده و یا افزایش پیدا کرده است)؛ درصدد برمی‌آیند تا با تغییر در وضعیت گذشته و رهاسازی پیمان‌های اتحاد و ائتلاف کهن، گروه‌های نوینی را به مشارکت با خود فراخوانند.

۱ - جیمز دوئرتی و رابرت فالترزگراف، «نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل»، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۲)، ص ۲۰۰.

به این ترتیب با تحول و دگرگونی ساختاری، روندهایی از اتحاد و ائتلاف بین واحدها و گروه‌های سیاسی جدید بوجود می‌آید. در این رابطه اگر ساختار متلاشی شده جلوه‌های سلسله مراتبی را داشته باشد در آن شرایط، ساخت‌های جدید به صورت «پراکنده Diffuse»، توزیع گردیده و چند واحد جدیدی شکل می‌گیرند که هر واحد «دارای نقش مسلط در یک سیستم منطقه‌ای Regional Superior» خواهند بود. اما اگر سیستمی که دچار دگرگونی گردیده دارای ویژگی‌های دو قطبی باشد؛ با کاهش قدرت یکی از دو قطب سیاسی، قطب دیگر از توان و جایگاه منحصر به فرد برخوردار خواهد شد. در این شرایط واحدهای نوظهوری تلاش خواهند داشت تا در رقابت‌های قدرت (در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی) شرکت نمایند.

شرایط جدید ایجاد می‌کند تا واحدهای نوظهور و کشورهایی که از قدرت ساختاری برخوردار گردیده و موقعیت فراگیری در روند تحولات برای خود ایجاد نموده، اقداماتی جهت تحقق هژمونی منطقه‌ای و بین‌المللی انجام دهد.

از جمله این اقدامات می‌توان به اقدامات ایالات متحده آمریکا جهت گسترش حوزه نفوذ آن کشور در عرصه بین‌المللی اشاره داشت. بکارگیری «استراتژی گسترش» و توسعه سازمان پیمان آتلانتیک شمالی به سوی کشورهای اروپای شرقی از جمله اقدامات ایالات متحده در دوران بعد از نظام دو قطبی می‌باشد.

از آنجایی که «توسعه بدون ابزارهای قدرت انجام نمی‌گیرد و بازسازی نظام جدید بدون اراده»، «ابزار» و مداخله انجام نمی‌گیرد، باید عصر موجود در نظام بین‌الملل را دوران مداخلات فزاینده قدرت‌های بزرگ در امور واحدهای کوچک و بکارگیری قدرت موثر بین‌المللی از طریق ابزارها و نهادهای قانونی دانست.

این امر در شرایطی انجام پذیرفته که نهادهای بین‌المللی سرمایه داری از آزادی عمل گسترده‌تری برخوردار بوده؛ اما به دلیل پیوند آن با منافع ساختاری آمریکا در سیاست بین‌الملل، همبستگی نهادی و کارکردی لازم بین مجموعه‌های یاد شده بوجود آمده است.¹

چنین روندی موقعیت و جایگاه کشورهای در حال توسعه و همچنین واحدهایی که به جهان سوم موسوم اند را کاهش می‌دهد. تجربه عراق، یوگسلاوی و لیبی نشان می‌دهد که واحدهای چالشگر

1 - Immanuel wallerstein, "The Rise and Future Demise of the world capitalist system: concepts for comparative Analysis", in Richard Little and Michael Smith, eds. Perspective on world politics, (London: Routledge, 1994).

با نظام بین الملل نیز مورد تحریم فراگیر سازمانهای بین المللی قرار گرفته‌اند. این تحریم‌ها به همراه فشارهای نظامی وارده، منجر به کاهش قدرت ملی واحدهای سیاسی چالشگر گردیده است. در دوران جدید که استراتژی قدرت‌های بزرگ بر «توسعه»، «گسترش» و «مداخله‌گرایی فراگیر» استوار است، چالشگری به عنوان گناهی نابخشودنی تلقی می‌شود.

جنگ دوم خلیج فارس (۱۹۹۱)، عملیات نظامی آمریکا در سومالی (۱۹۹۳)، (هایتی (۱۹۹۴)، تحریم اقتصادی ایران، لیبی، کوبا، و عملیات هماهنگ و چند جانبه ناتو علیه یوگسلاوی به گونه‌ای طراحی و اجرا گردید که کشورهای چین و روسیه نیز واکنش مؤثری را جهت ایجاد بازدارندگی، مقابله یا کنترل رفتار کشورهای عضو ناتو به انجام نرسانند.

این روند نشان می‌دهد که در عصر جدید روابط بین الملل قالب‌ها و قواعد الزام آور جدیدی شکل گرفته‌اند که حیطة اجرایی و نفوذ دولت‌ها را کاهش می‌دهند. در همین چارچوب چالشگری به عنوان گناه نابخشودنی محسوب می‌شود که با چماقی سنگین تهدید می‌گردد.

روند فوق بیانگر وضعیتی نوظهور است. شرایطی که کشورهای جهان سوم و حتی واحدهایی با سطح قدرت فراگیرتر، استقلال رفتاری خود را در حوزه سیاست خارجی از دست داده‌اند. در این روند سیاست بین الملل جایگاه تعیین‌کننده‌تری در تحولات سیاسی جهان پیدا کرده است. در چارچوب جایگاه و موقعیت ساختاری جدید، عرصه سیاست داخلی کشورها نیز از رفتارهای تهاجمی بازیگران اصلی نظام جهانی در امان نیستند. در این شرایط سیاست داخلی از ظرافت و پیچیدگی‌هایی همانند سیاست خارجی برخوردار خواهد شد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی